

بسمعه تعالی

**بچه های بهشت**  
مهدی سیم ریز

**تقدیم به چشمان گریان همه کودکانی که  
در حرم رها  
شدند !**

**نقش ها :**

- مظفر
- آبی
- صورتی
- دختر کولی
- عابر

**صحنه :**

خیابانی شلوغ با همه عابران و صدای ماشین ها . بخشی از پیاده رو با قفسی بسیار بزرگ، بخش اصلی صحنه را اشغال کرده است . در انتهای خیابان دورنمایی از حرم به چشم می خورد. داخل قفس دو مرغ عشق مونث با رنگهای آبی و صورتی ، گاه معلق از میله های قفس و گاه ساکن دیده می شود . قفس بیشتر به يك اتاق مبلی شده می ماند؛ دستگاہ آب سرد کن به جای آبخوری، یخچال به جای دانه دان و قفسه ای از کتاب در درون قفس قرار گرفته اند. داخل قفسه دو دسته کتاب با رنگ های سیو و سفید وجود دارد . کمی آنطرف تر از قفس، مظفر، پیرمردی پنجاه شصت ساله ، کوتاه قد با لباسهایی مندرس و رنگ و رو رفته روی چهارپایه نشسته است . فوزیشتش زیر کت گشاد و چروکیده اش قدش را کوتاهتر از آنچه هست نشان می دهد .

**تاریکی :**

صدای سنگین ترافیک ، بوق سرسام آور ماشین ها و صدای موتور سیکلت ها، آژیر آمبولانسی که میان ترافیک گیرافتاده و مدام مثل گرگ زوزه می کشد، رفته رفته صدای آژیر دور و دورتر می شود . هم زمان نور به آرامی بر صحنه بالا می آید . آبی و صورتی، داخل قفس بی حوصله به عبور عابران و گذر ماشینی ها می نگرند . کمی آنطرف تر، مظفر روی چهارپایه نشسته و با دقت روزنامه را مطالعه می کند . صفحات را مدام ورق زده ، گویی پی چیزی می گردد . صدای خفیفی از همه عابران و عبور ماشین ها در پس زمینه به گوش می رسد.

**آبی :**

آقا مظفر!

**صورتی :**

آ ... قا... مظف ... فر !

**مظفر هم چنان مشغول روزنامه است .****آبی :**

آقا مظفر با شمام !

**صورتی :**

جناب آقای مظفر ...

**مظفر توجهی نمی کند .**

- آبی :** آقا مظفر به دقه پشت سرتو نگاه کن !
- صورتی :** / **مانند پیجر بیمارستان/** جناب آقای دکتر مظفر به قفس !
- آبی :** مظفر انگار نمی شنود.
- آبی :** آهای کوتوله !
- صورتی :** / **رو به آبی/** وای !
- مظفر با عصبانیت روزنامه را می بندد و رویش را به سمت قفس برمی گرداند.**
- مظفر:** صد دقه گفتم منو با این اسم صدا نکن !
- صورتی :** صد دقه گفت اونو با این اسم ... .
- آبی :** / **با کمی احتیاط/** حالا چرا ناراحت میشین؟! تو این راسته همه با این اسم صداتون می زنن!
- مظفر :** همه بیجا می کنن !
- صورتی :** بله ! همه بیجا ...
- آبی :** / **با شرمندگی/** ببخشین !
- سکوت . استمرار بی حوصلگی آبی و صورتی . مظفر دوباره روزنامه را باز می کند . لحظاتی نگذشته که روزنامه را می بندد و به قفس نگاه می کند.**
- مظفر :** حرفتو بزنی !
- آبی :** / **با خوشحالی به دیواره قفس می چسبد** / میگم آقا مظفر ! تو روزنامه ها این همه مدت پی چی می گردی؟
- صورتی :** بی ادبی نباشه ها ! خبریه ؟
- مظفر :** روزنامه پر از خبره !
- صورتی :** / **متعجب/** آهان ! راس میگین !
- آبی :** نه ! منظورمون اینه که شما پی چیز خاصی می گردین؟
- مظفر :** / **رویش را برمی گرداند/** این فضولیا به شما نیومده !
- سکوت**
- آبی :** / **داخل لیوان آب می ریزد/** آقا مظفر ! بفرمایین آب !
- مظفر :** بخور !
- صورتی :** / **لیوان آب را از آبی می گیرد** / ممنون ! چقدر تشنه م بود . به ساعته می خوام آب بخورم!
- آبی :** میگم آقا مظفر ! این حقوق مارو کی میدی؟
- صورتی :** / **آب در گلویش می پرد و سرفه می کند** / به این زودی به ماه شد؟!
- مظفر :** کو تا سر ماه؟! هنوز 10 روز دیگه مونده !
- صورتی :** اووه ! ده روز؟!
- آبی :** که این طور؟!
- مظفر :** چیزی می خوای ؟
- آبی :** نه !
- مظفر :** پس واسه چی پرسیدی ؟
- صورتی :** / **دستش را داخل جیبش می کند/** بیا من پول دارم !

- آبی :** نه نمي خوام !
- مظفر :** پس چته ؟
- آبی :** دلمون گرفت ! خواستيم سر حرفو باز كنيم !
- صورتی :** آره آقا مظفر ! دلمون تركيد !
- مظفر التفاتي نمي كند .**
- آبی :** چند وقتيه كه هواي مارو نداري !
- صورتی :** دلمون پوسيد تو اين قفس!
- مظفر :** در قفس بازه !
- صورتی :** / از قفس بيرون مي آيد / آه - ان ! راس ميگين! خوب ... به هر حال دلمون پوسيد ديگه !
- آبی :** در قفس كه هميشه بازه ! ولي اخماي شما يه روز بازه يه روز بسته اس !
- صورتی :** آره ! يه روز بازه يه روز بسته اس ! دوروز بازه، يه روز بسته اس ! يه روز بسته اس، دو روز بازه ! يه روز ... نه ، قاطي شد !
- آبی :** آقا مظفر حواست به ماست ؟!
- مظفر :** حواستون به مشتري باشه !
- سكوت . لحظاتي مي گذرد . صورتی به عبور عابران نگاه مي كند . ناگهان از جايش مي پرد.**
- صورتی :** آقا مظفر ! مشتري !
- مظفر :** / آهسته از روي چهار پايه برمي خيزد و به سمت قفس مي آيد / از اين ور اومد يا از اون ور؟
- صورتی :** نفهميدم !
- مظفر :** / **غرولند كنان** / وقتي ميگم حواستون به مشتري باشه واسه اين وقتاس !
- صورتی :** من كه حواسم بود ، نبود ؟
- آبی :** آره ، خيلي !
- مظفر :** / به سمت مشتري مي رود / فالِ فال ! فال حافظ با مرغ عشق !
- خطا نمي كنه اين زبون بسته كه از زبون غيب حل مشكل مي كنه ! / با نگاه عابر را دنبال مي كند. انگار توجهي نكرده است / آقا ، فال!
- آبی :** چي شد؟ رفت ؟!
- صورتی :** حيف !
- مظفر برمي گردد و روي چهارپايه مي نشيند.**
- صورتی :** / **غمگناه به مظفر نگاه مي كند / آخي !**
- آبی :** / به ديوار قفس مي چسبد و از آن بالا مي رود / فالِ فال ! فال حافظ با مرغ عشق !
- صورتی :** آقايون ! خانوما ! فال حافظ با ... / **رو به آبی / با چي ؟**
- آبی :** با مرغ عشق!
- آبی و صورتی :** فالِ فال ! فال حافظ با مرغ عشق !
- آبی :** / **روي زمين مي پرد / آقا مظفر ! مشتري ! داره مياد، از اون طرف به اين طرف !**
- صورتی :** آهان! يعني داره ميره زيارت ! / **عابر وارد مي شود /**

**مظفر :** / **کنار قفس می آید** / آگه اومد از اون سبزا بده ! / **به سمت مشتری می رود** / فال فال ! فال حافظ ! میری زیارت آقا ؟ قبول باشه !  
 می خوای واست یه فال بگیرم؟ خطا نمی کنن این زبون بسته ها ! / **کمی مکث می کند و با خوشحالی ادامه می دهد** / صد تومن آقا ، فقط صد تو من ! /  
**مکث** / دست شما درد نکنه ! / **پول را گرفته و داخل جیبش می گذارد** .  
**به سرعت به سمت قفس آمده و با دست به دیواره آن می زند / یالا**  
 ، یه فال بدین خدمت آقا !

**آبی به طرف قفسه کتابها می دود** . برگه سبز رنگی را برداشته و از لای میله های قفس به مظفر می دهد.

**مظفر :** / **برگه را باز می کند** / بخونم آقا ؟ / **مکث** / بله ! می فرماید: / **به آرامی و شمرده می خواند** /

آنانکه خاک را به نظر کیمی-ا کنند  
 چشمی به ماکنر  
 دردم نهفته به ز طبیبان مدعی  
 غییم دوا کنر  
 آ یا بود که گوشه  
 باشد که از خزانه

**صدای زنگ ساعت حرم شنیده می شود . صحنه در تاریکی فرو می رود .**

**بوق ماشین ، جیغ ترمز ، هیاهو . نور می آید . مظفر آهسته به طرف قفس می رود . دستش را داخل جیبش کرده و یک اسکناس صد تومانی بیرون می آورد .**

**مظفر :** / **رو به آبی / گفتمی پول می خوای ؟!**

**آبی :** ها... ؟ نه ... !

**صورتی :** تا سر ماه خیلی مونده ها !

**مظفر :** بگیر !

**آبی :** اصلا حرف پول نبود که !

**صورتی :** / **کمی فکر می کند** / آهان یه چیز دیگه اس !

**مظفر :** چي ؟

**آبی :** خواستیم یه حرفی زده باشیم!

**مظفر :** / **پول را داخل جیبش می گذارد** / خب بزنین !

**آبی :** تو روزنامه پی چي می گردی ؟

**مظفر :** یه بار پرسیدی .

**صورتی :** خوب همین بود دیگه !

**مظفر :** گفتم که ، به شما ... / **مکث** / واسه چي می خواین بدونین؟

**آبی :** وقتی روزنامه رو باز می کنی ، چشمت روش مثل گوله می دَوَن

...  
**صورتی :**

آخرش چي ؟ روزنامه و چشاتو با هم می بندی !

**آبی :** این یعنی چي ؟

**صورتی :** یعنی هیچی !

مظفر به آرامی روی چه ار پایه می نشیند و سکوت می کند. آبی و صورتی به دیواره قفس چسبیده و به او نگاه می کنند. صدای بوق ماشین عروس و هلهله همراهیان از دور به گوش می رسد. آبی و صورتی توجهشان جلب کاروان عروس شده، ذوق زده مسیر را با چشم دنبال می کنند.

**صورتی :** / هیجان زده / امشب چه عروس و دامادی ببینیم ها !  
**آبی :** این چندمیش بود ؟  
**صورتی :** / با انگشتانش می شمارد / نمی دونم ! خیلی بود.  
**آبی :** چه خبره آقا مظفر ؟  
**مظفر :** شب عیده !  
**صورتی :** آخی ! چقدر عاشقانه بودن!  
**آبی :** چي ؟

**صدای کاروان عروس رفته رفته کم می شود.**

**صورتی :** عاشقانه دیگه ... !  
**آبی :** تو اصلا می دونی عشق یعنی چي ؟  
**صورتی :** معلومه دیگه ! همین که به خ-انوم و به آقا با هم ازدواج کنن و اینا ... !  
**آبی :** آهان ! به آقا و به خانوم ! / کمی فکر می کند / تو تا حالا دقت کردی که اسم ما مرغ عشقه ؟!  
**صورتی :** این که فکر نمی خواد !  
**آبی :** خوب آگه اینجوریه ، پس چرا ما دوتایمون خانومیم ؟  
**صورتی :** راس میگی ها !  
**آبی :** آقا مظفر !  
**صورتی :** آقا مظفر !  
**مظفر :** / با کمی بی حوصلگی / بله !  
**آبی :** میگم ، چرا ما دوتایمون خانومیم ؟  
**مظفر :** قرار بوده چي باشین ؟  
**صورتی :** خوب ما مرغ عشقیم !  
**مظفر :** خوب باشین ! که چي ؟  
**آبی :** مرغ عشق باید خانم و آقا باشن !  
**مظفر :** / با تعجب به آن دو نگاه می کند ، کمی مستاصل در پاسخ است / مگه عشق به زن و مردیه ؟  
**صورتی :** پس به چیه ؟  
**مظفر :** به هزار چیز !  
**آبی :** مثلاً ؟  
**مظفر :** مثلاً... مثلاً عشق به رفیق به رفیقش ! عشق به مادر به بچه هاش ! عشق به ... به .. پدر به دخترش ! / بغض می کند . صدای زنگ ساعت حرم شنیده می شود /  
**آبی :** آقا مظفر ! به سوالی بپرسم ؟

**مظفر :** بپرس !  
**آبی :** راس میگن شما دخترتو فروختی به کولیا؟!  
**صورتی :** به کولیا؟!  
**مظفر :** / برافروخته به قفس می تازد/ کی همچین مزخرفی رو گفته؟  
**آبی :** / هراسان به سمت مقابل قفس می گریزد/ ه ه همه میگن !  
**مظفر :** / از شدت عصبانیت می لرزد/ همه غلط می کنن ! همه بیجا می کنن ! همه ... مگه نفهم حرف کیه !! روزگارشو سیاه می کنم !  
**صورتی :** / از قفس بیرون می دود و چهارپایه را می آورد / آقا مظفر ! بیا بشین !

### مظفر زیر لب بد و بیراه می گوید و با بی حالی روی چهارپایه می نشیند.

**آبی :** / لیوان آب می آورد/ بیا ، بده آقا مظفر .  
**صورتی :** / لیوان را می گیرد و به سرعت به سمت مظفر می رود / بفرما آقا مظفر! آب بخور حالت سر جاش بیاد!  
**مظفر :** / همچنان غرولند کنان/ نمی خوام !  
**صورتی :** بخور ، واست خوبه !  
**مظفر :** اگه زهر هلاهل بخورم بهتره ! لاجرعه برم بالاو تموم ، خلاص !  
**صورتی :** دور از جون آقا مظفر !  
**مظفر :** دیگه طاقت لیچارای این و اونو ندارم !  
**صورتی :** شما ببخشینش ! یه حرفی شنیده ، گفته !  
**مظفر :** روزی نیس که تو این راسته، از این چرت و پرتا نگن و نشنغن!  
**آبی :** / برای تبرئه خود میان حرف می دود / آره آقا مظفر! خودم تا حالا صدبار شنیدم؛ یکی میگه فروخته واسه پولش ! یکی میگه دختر طفل معصوم رو گذاشته سر راه ! یکی میگه دادتش به کولیا واسه دوزار پول سیاه ! یکی میگه پدر بودن عرضه می ... / متوجه ثقل حرفهای خودمی شود و سکوت می کند/  
**مظفر:** / با عصبانیت آب را از دست صورتی می گیرد و سر می کشد/ بذار هرچی می خوان بگن ! یه عمره تو این راسته کاسبی می کنم اما هم کلوم یکیشون نشدم ! یه مشت عوضی که دم غروبا مثل خاله زنکای بیکار میشینن دور هم و واسه هرهر و کِرکِر ، هر مزخرفی رو بلغور می کنن، وقتی خوب کیفور شدن، مثل عنکبوتمی چین تو مغازه هاشون و تا نصف شب زوآرا رومی چاین ! بازار که نیست ، لونه عنکبوته ! / آهسته زیر لب ادامه می دهد/ بی پدر مادرا ! / بلند می شود و لیوان آب را روی چهارپایه می گذارد/  
**آبی :** آقا مظفر ! واقعا شما دختر داشتی ؟  
**مظفر :** / برمی گردد و با غضب به او نگاه می کند/ داشتم نه، دارم!  
**صورتی :** جدی؟!  
**مظفر :** مگه من با شما شوخی دارم ؟  
**آبی :** کجاست ؟

**مظفر :** چي کجاست ؟  
**صورتی :** دخترتون ديگه !  
**مظفر :** / با شعفي تصّعي / دكتره ! تو بیمارستان کار مي کنه ! واسه خودش برو بيایي داره!  
**صورتی :** / متعجب / واي خدا چه عالی!!  
**آبی :** کدوم بیمارستان؟  
**مظفر :** / مردّد . مین و مین کنان / بیمارستان ... تو این خیابون چیز ... پشت میدون ... / بحث را منحرف مي کند / مشتري داره ميا د ! / رو به صورتی / بپر تو ! از زیارت برمیگرده ! آگه اومد از سفیدا بده ! / رو به عابر که از صحنه عبور مي کند / فال فال ! فال حافظ با مرغ عشق ! زیارت قبول ! یه فال بگیرم براتون؟ / مکث / چشم ، همین الان ! / به سمت قفس مي آید و آهسته ادامه مي دهد / زود باشین از سفیدا ! / صورتی از قفسه کتاب و از میان کتابهای سفید ، کاغذی را برداشته و به مظفر مي دهد / بخونم براتون؟ / مکث / به ! معلومه که سواد دارم ! اجازه بدین ! / فال را باز کرده و آهسته و شمرده مي خواند /  
 اي صبا نکهتي از خاک ره یار بیار  
 دلدار بچلر  
 نکته روح فزا از دهن دوست بگو  
 ن - امه خوش خبر از عالم  
 اسرار بچلر

**صدای زنگ ساعت حرم شنیده مي شود . صحنه رفته رفته در تاریکی فرومي رود.**  
**پیش از آمدن نور ، صدای زن جوانی در صحنه مي پیچد.**

**زن جوان :** فال مي گیرم ، فال ! کف دستتو نشون بده تا بختتو نشون بدم ! کوچه تاریکه و راه باریک ، بیا تا روشنت کنم !

**صحنه رفته رفته روشن مي شود . دختر جوانی با ظاهری کولی وار بی هدف این طرف و آن طرف مي رود و این سو و آن سو سرک مي کشد . به قفس که مي رسد کمی مکث کرده ، با تعجب به آن خیره مي شود . کمی بعد جلوتر آمده و با انگشت به میله های قفس ضربه مي زند . برای پرنده ها سوت مي زند تا پاسخ بشنود . آبی و صورتی توجهي نمي کنند .**

**مظفر :** آهای دختر ! برو آسایش اون زبون بسته ها رو به هم زن!  
**دختر کولی :** / متوجه حضور مظفر مي شود / مال شماس؟  
**مظفر :** با اجازه شما !  
**دختر کولی :** از پرنده ها خوشم ميا د . دوس دارم نگاشون کنم !  
**مظفر :** خب نیگاتو کردی؟ ! سرخط ج - اده رو بگیر و برو تا برسی به

تهش!

**دختر کولی :** زمین خداس ! قفس مال توئه ، خیابونو که نخریدي!  
**مظفر :** برو تا اون روم بالا نیومده !



**دختر کولي :** این همه آدم از اینجا رد میشن، گیر دادی به ما؟!  
**مظفر :** از کولي جماعت خوشم نميآد، علي الخصوص اگه فال گیرم باشن !

**دختر کولي :/حسورانه/** معذرت ميخوام ! خيلي خيلي معذرت ميخوام! حضرت آقا اینجا باغ وحش تاسيس کردن؟ بدبخت تو خودت ته فالگیرایي، اونم با این زبون بسته ها!

**مظفر : / با عصبانیت از جا برمي خيزد/** ديگه اون روم داره بالا ميآد...  
**دختر کولي :** بشين سرجات، حوصله نعش کشي نداريم ! زمين خدا بازه و این خيابون دراز ! به احترام بزرگتریت چیزی نمیگم !  **/ قصد رفتن مي کند /** فکر کرده مغازه دونبشه ! چیزی که زیاده ، جا ! خوش باشي مدير سيرك !  **/ در حال رفتن /** ضمنا بنده کولي نيستم. خودتي با ... خودت !  
**مظفر : / با تمسخر /** آهان ! دارم مي بينم، يه نيگا به قيافه خودت تو آينه بنداز، شناسنامه ات دستت مياد !

**دختر کولي :/ مي ايستد/** مگه به قيافه اس؟ به اصل و نسيبه !  
**مظفر:** تو هم که خيلي اصیل و باریشه اي !

**دختر کولي :** معلومه که هستم ! محض اطلاعتون بايد عرض کنم که پدر بنده يکي از دکتوای، بخشين يکي از پزشکاي معروف قلب هستن !  **/ مظفر به شکل مسخره اي پوزخند مي زند /** چيه؟ باورت نمیشه؟ نبايدم باور کري ! روزي که این لباسا رو پوشيدم خودمم باورم نمي شد که اينقدر تو حسم فرو رفته باشم !  **/ مظفر التفاتي نمي کند . دختر مصرانه ادامه مي دهد /** ميدوني ! حقيقتش اينه که من دانشجوي علوم اجتماعي ام، این لباسم واسه يه پروژه تحقيقاتي پوشيدم ! بايد رو مردم این دور و بر تحقيق کنم . اصولا شناخت جامعه مقوله پیچيده ايه و شگرد خودشو داره ! به این آسونيا نيس که با قيافه ي تيتيش ماماني راه بيفتي و اطلاعات جم ع کني! بايد تو بطن اجتماع باشي، حاليتها ؟ جوري که نفهمن داري ازشون اطلاعات مي گيري!  **/ مظفر زیر چشمي نگاهي به سرتا پاي دختر مي اندازد /** حالا مي خواي يه کمکي به علم کني يا نه؟ به قيافت مي خوره که اهل علم باشي!  **/ مظفر پاسخي نمي دهد /** بين اينجا موقعيت خوبي داره، يعني آدم زياد رد ميشه، اگه بذاري همين بغل مغلا بشينم ، قول ميدم تو پايان نامم يه تشکر درست و حسابي ازت بکنم! ها؟ بشينم يا برم؟  **/ مظفر برمي خيزد تا سري به قفس بزند /** سکوت علامت رضايته، مگه نه ؟ دميت گرم! قول ميدم مزاحم کارو کاسبيت نشم!  **/ به سرعت جايي براي خود دست و پا کرده و در مسير عبور عابران مي نشيند /** فالِ فال ! بيا تا فال بختتو بگیرم! آقا بيا فال ! ميخوای بهت بگم چشاي نومزد آینده ات چه رنگيه ؟ ردخور نداره ها! خانم بيا يه دقه بشين تا مچ اونیکه سایه انداخته رو زندگيتو وا کنم ! محل نکن و ضرر کن ! از ما گفتن بود. فالِ فال!  
**مظفر :/ با عصبانیت به سمت دختر مي آيد /** پاشو بساطتو جمع کن برو يه جاي ديگه !

**دختر : / بدون آنکه از ج ـا برخيزد /** پس این بحث علم و کمک و پروژه و اين چي ميشه؟

**مظفر:** تو به این خزعبلات ميگي علم ؟ رو پيشونيم چیزی نوشته يا گوشام درازه؟

**دختر:** / از جا برمی خیزد/ نه! بین قضیه یه جور دیگه اس! یعنی موضوع پایان نامه ام درمورد تاثیرات خرافات روی مردمه! میدونی، منظورم اینه که میخوام بدونم مردم چقدر تحت تاثیر حرف فال گیرا قرار می گیرن؟! متوجهی؟

**مظفر:** یه نیگا به ته این خیابون بنداز! این راسته، راسته ی حرمه! از اینجا دوجور آدم رد میشه: یا داره میره، یا برمی گرده! اون یه داره میره، دست نگاش دامن گنبد طلا رو گرفته و اون یه برمی گرده دامنش پُر طلا! اما چرت و پرتایی که تو میگی به درد آدمای این راسته نمی خوره!

**دختر:** شما که خودت داری ...

**مظفر:** این با اون تومنی هفت صَنار فرق داره!

**دختر:** چه فرقی داره آخه؟ فال فاله!

**مظفر:** تو حالت نیست دخترجون! خیلی کار داره تا بزرگ بشی.

**دختر:** خیلی خوبم می فهمم که اینا همش چرت و پرته! من و تو این سیا بازی رو در میاریم تا دوزار پول کف دستمون بذارن! این مردم از این پول زیاد خرج می کنن! میرن سینما، سیرک، شهربازی... چه می دونم هزارتا ولگردی و لخرچی دیگه! مثلاً همین شهر بازی، پول میدن که هی بچرخوندشون! هـ ی بچرخوندشون! بعدش چی؟ با جیخاله و سرگیج می زنن بیرون! اون وقت چشمشون میفته به یکی مثل من و تو، دس می کنن ته جیباشونو می گردن، اگه یه خورده پولی مونده باشه، خرج بختشون می کنن! اصلاً می دونی چیه؟ خیلی هاشون از سر دلسوزی یه پولی میدن، خودشونم میدونن اینا همش مزخرفه!

**مظفر:** / با عصبانیت / اینجا سینما و شهربازی نیست، منم گدا نیستم دختر

همه چیز دون! تو دلت میخواد گدایی کنی برو چارتا دروغ دیگه رو مزخرفات بذار، تحویل خلق ا... بده تا دلشون بیشتر برات بسوزه، به جای پونصد، هزار بذارن کف دستت! چه می دونم بگو 10 تا خواهر برادر گشنه دارم و یه ننه مریض احوال که خرج دوا درمونشو میدم! یابگو اومدم زیارت و ساکمو زدن و همه زندگیمو بردن! چار طرف حرم و نگا کنی صدتا از این آدمای پیدا می کنی! تو هم یکی مثل اونا!

**دختر:** من که گفتم واسه پولش نیست! دارم تحقیق دانشگاهی ...

**مظفر:** / میان حرفش می دود / منو سیا نکن دختر! دوساعت سخنرانی می کنی و از علایق و سلایق مردم حرف می زنی واسه اینکه چرا دوزار پول کف دستمون میذارن؟!

**دختر:** دارم کار می کنم، حرمه؟

**مظفر:** کار؟

**دختر:** آره، کار! هزارتا کار دیگه ام واسه پول درآوردن بلدم! ولی من با اون صدتایی که به قول تو چار طرف حرم پلاسن فرق دارم! من دنبال یه لقمه نون حلالم! حالته یا نه؟

**مظفر:** / پوزخند می زند / حلال؟ تو فکر کردی پولی که از این خزعبلات در میاری حلاله؟!

**دختر:** تو میگی چیکار کنم؟

**مظفر:** اگه دنبال یه لقمه نونی، برو دنبال یه ك ار و کاسبی درست و حسابی بگرد.

**دختر :**

فکر کردی گیر میاد؟

**مظفر :**

بگرد تا گیر بیاری !

**دختر :**

دیر رسیدی عمو، ته دیگشم خوردن !

**مظفر :**

بساطتو جمع کن برو !

**دختر :**

اینجا و اونجا چه توفیری داره؟

**مظفر :**

توفیرش اینه که جلو چشم من نیستی !

**دختر :**بین آقای ... / **مظفر جواب نمی دهد** / ح-الا اسمت هرچی هست

من تو این شهر غریبم، جایی رو بلد نیستم ! از خوب یا بد روزگار اول بسم

... خوردم به پست شما ! راستشو بخوای یه جورایی می ترسم !

**مظفر :**

تو که راس میگی !

**دختر :**

چیه ؟ هنوز از بحث پروژه تحقیقاتی و اینا ناراحتی؟ بابا بی خیال ! یه

جاخان کوچولو کردم واسه این که بذاری همین جا بشینم ! آگه میگی فال

نگیرم ، چشم ! یه کار دیگه می کنم ، چه می دونم اسفند دود می کنم .

اصلا هرکاری که تو بگی می کنم ! این قدر سخت نگیر ! ع-الم و آدم صبح تا

شب خالی می بدن، یکی هم ما !

**مظفر :** / چند لحظه به دختر خیره می شود/ برو !**دختر لحظه ای مکث کرده و به مظفر خیره می شود ، بدون****مقاومت بقچه اش را از روی زمین برداشته و به آرامی صحنه را****ترک می کند.****صورتی :** آخی ! طفلکی !**مظفر به سمت قفس آمده و نیم نگاهی به پرنده ها می اندازد.****سرش را بالا آورده دستش را سایه بان چشمانش کرده و به****آسمان نگاه می کند.****مظفر:** ساعت چنده ؟**صورتی :** نمی دونم !**آبی :** تا غروب چیزی نمونده !**مظفر:** چرا صدای زنگ ساعت نیومد؟ / **کلافه** / مگه میدارن؟! / چهار پایه را برداشته

و کنار قفس می گذارد . روی آن نشسته و سرش را به میله های قفس

تکیه می دهد . نور به آرامی می رود .

**/ صدای غرش جرثقیل همراه با ریزش نور ، صحنه را پر می کند. صدا نزدیک و****نزدیکتر می شود . دختر عقب عقب وارد صحنه می شود . لباس****یکسره کار پوشیده و دستکش کار به دست دارد . با کلاه ایمنی به****سر .****دختر :** بیا بیا بیا ... / صدا نزدیکتر می شود / **خُب خُب خُب** ، همینجا وایسا ! /

صدای ترمز جرثقیل مظفر را که هنوز تکیه به قفس داده و چرت می زند ، از

خواب می پراند . او هاج و واج اطراف را می نگرد / بیارش پایین ... پایین /

صدای باز شدن زنجیرهای سنگین يك اهرم شنیده می شود . لحظاتی بعد

بازوی جرثقیلی بزرگ از سقف صحنه پدیدار شده، زنجیر و قلاب بزرگ آن

- مستقیم روی قفس قرار می گیرد / بیا پایین تر، بیا، بیا، بیا، خُب ! / قلاب  
کاملاً روی قفس می نشیند /
- مظفر :** / گیج و مضطرب / این چیه؟ داری چیکار می کنی دختر؟
- دختر :** / کمی بی تفاوت سعی می کند خود را مشغول نش . ان دهد / سدّ  
معبر کردی پدر جان !
- مظفر :** سدّ معبر؟! آخه این قفس مگه چقد ج . ا می گیره؟ من بیستسـاله تو این  
راسته ام ، صرّدا شهردار عوض شده، یکیشون  
نگفته سدّ معبر کردی !
- دختر :** حالا که گفتن !
- مظفر :** دختر تو که تا ده دقیقه پیش اینج . ا بساط کرده بودی و از بی کس و کاریت  
روضه می خوندی، حالا واسه ما حکم شهردار ... / کمی مکث کرده  
لحنش را عوض می کند / آخه چرا از اول نگفتی مامور شهرداری ای؟ آگه  
می گفتی که بچمون نمی شد، من که با شما مشکلی ندارم!
- دختر :** ما با شما مشکل داریم ! / به سمت قفس می رود و به پرنده ها  
اشاره می کند / پیرین بیرون !
- مظفر :** به اون زبون بسته ها چیکار داری؟
- دختر :** مال خودمه ، اختیارشونو دارم!
- مظفر :** / با تعجب / چي ؟
- دختر :** همونی که شنیدی ! یادت رفته بیست سال پیش اینا رو واسه من خریدی؟
- مظفر :** / می خندد / آخه دختر جون کدوم مرغ عشق 20 سال عمر می کنه؟
- دختر :** مگه تو این بیست سال به عشق من ، مرغ عشق ننداختی تو این  
قفس؟
- مظفر :** خانوم کی باشن که خاطرشون ندونسته اینقدر پیش ما عزیز بوده؟
- دختر :** فکر نمی کردم خنـده های پدرانۀ ات کنار این قفس به این زودی از یادت  
بره! یادته؟ تازه یاد گرفته بودم بگم توتو ! می گفتم توتو و قند تو دلت آب  
می شد! نه یادت نیس ! حق داری، واسه خلیا بیست سال یه عمره !
- مظفر :** / جا می خورد . انگار قامتش می شکنند و ذوب می شود / یلدا !!
- دختر :** / بسته ای اسکناس از گوشه چـ ادرش بیرون می آورد / چند فروختیم  
تا 10 برابر بخرمت؟
- مظفر :** / به دختر می تازد / دروغگویی عوضی ! مثل اینکه تو عادت داری  
خودتو جای دیگران جا بزنی ! دانشجوی قلبی ، مامور شهرداری ، فالگیر ،  
کولی ، کدومشونی؟
- دختر :** یکی رو جا انداختی! یلدا !
- مظفر :** / عصبی / اسم دختر منو به زبون نیار !
- دختر :** همینه که هست ! می خوای بخواه نمی خوای نخواه ، ولی  
مجبوری که بخوای !
- مظفر :** اون کجا تو کجا ؟ دختر من یه دکتراه !
- دختر :** / می خندد / آره ! تو خیابونا واسه مردم نسخه می پیچه ! درمون بخت  
بسته ، چشم شور ، شرّ از ما بهترن ، ... !
- مظفر :** رو اعصاب من راه نرو دختر !

**دختر:** روزی که فروختیم باید فکر اعصاب تو می کردی، پدر فداکار! / **رو به پرنده ها /**  
 یالا! بیرین بیرون!  
**آبی:** مدارك!  
**دختر:** همش لازمه!  
**صورتی:** اینجاست!

**صورتی و آبی چند کتاب از قفسه برداشته و از قفس بیرون می آیند.**

**مظفر:** / ه اج و واج به آن سه نگاه می کند / مگه تو زبون اینا حالیته؟  
**دختر:** گفتم که! اینا مال منن، بهتر از شما زبونشونو می فهمم!  
**مظفر:** / می خندد/ دختر اینا همه خیالاته! کدوم مرغ عشق حرف می زنه؟  
**صورتی:** آقا مظفر! مارو دست کم گرفتی؟!  
**آبی:** آقا مظفر! میخوای واست یه فال حافظ بگیرم؟ فالِ فال! فالِ حافظ!  
**صورتی:** فال حافظ با .. / **رو به آبی /** با چی؟  
**آبی:** با مرغ عشق!  
**صورتی:** آهان! فال حافظ با مرغ عشق! فالِ فال!  
**دختر:** هیس! وقت نداریم... / **رو به آبی /** بخون!  
**آبی و صورتی کتابهای زیر بغلشان را باز کرده و شروع به خواندن می کنند**

**آبی:** جناب آقای مظفر چاه بلندی! به موجب این دادخواست شما متهم به ارتکاب سه فقره جرم بوده و ...  
**صورتی:** دادگاه حاضر به جهت رسیدگی به موارد اتهامی علنی است!  
**مظفر:** دادگاه چی؟ کشک چی؟ برین تو قفس تا تکلیفمو با این دختر روشن کنم!

**دختر:** تا تکلیفش روشن نشده بنذازینش تو قفس!  
**آبی و صورتی دو طرف کت مظفر را گرفته و کشان کشان او را داخل قفس می اندازند.**

**مظفر:** دارین چیکار می کنین؟  
**صورتی:** نگران نباشین آقا مظفر!  
**آبی:** یه دادگاه ساده اس! واسه رفع ابهامات!  
**دختر:** درو قفل کنین!

**آبی در را بسته و صورتی آن را قفل می کند.**

**مظفر:** این مسخره بازی چیه درآوردی دختر؟ منوبیار بیرون!  
**دختر:** باید همه چیز مشخص بشه! / **رو به آبی /** اتهام اول!  
**آبی:** اتهام شماره 1: ممانعت از کسب و کار سایرین!  
**مظفر:** من کی مانع کسب و کار دیگران شدم؟

**دختر:** همین ده دقیقه پیش! با هزار خواهش و التماس ازت خواستم بذاری اینجا بشینم ...  
**صورتی:** ولی نداشتی!

**مظفر :** / با من و من / آخه ! ... اینجا

**آبی :** ارائه سند اینجا در دادگاه لازمه !

**مظفر :** کدوم سند؟ اینجا پیاده روئه ! سند نداره !

**صورتی :** / یادداشت می کند / سند ندارد ! زمین خـداست ! / به نرمی

**نور موضعی روی دختر بالا می آید /**

**دختر :** / آه - می کشد / روزی که از دهاتمون راهی شدم ، ننه ام گفت اونجا

شهر آقاست ! آقا قریونش برم غریب نوازه ! یکی پیدا میشه که زیر پرو بدالتو بگیره و برات پدری کنـه / **بغض می کند** / سه سالم بود که بابام مُرد! هنوز گرمای دستای پینه بسته اش رو روی صورتم حس می کنم . وقتی پا برهنه تو کوچه ها دنبال گوسفندای گله اش می دویدم یهو می دیدم رو دستش و بین زمین و آسمون ، لبای گرمش صورتمو خیس محبت می کنه ! خدا بیامرزدهش ، آخـرین روزاش ، اولیروزاکیدبختیمون بود ! لایلا هنوز به سالش بود . صدای گریه هاش لای ج معیت دنبال تابوت هنوز تو گوشمه / **هق هق دختر خردسال لابه لای جماعتی که لا اله**

**الا ... گویان تابوت را تشییع می کنند . رو به مظفر /** کی می دونه به بچه سه ساله وقتی یتیمی رو بفهمه چه حسی داره ؟ نه ، هیچکی نمی دونه ! چند ماهی نگذشته بود که ننه ام گفت می خوام برم مشهد پابوس آقا ! دل کوچیکم گرم شد ، اونقدر که فکر کردم لابد بدبختیامون تموم شده ! اما وقتی با لایلا رفت و بی لایلا برگشت ، فهمیدم بدبختیمون بیشتر از این حرفاست ! تو عالم بچگی فکر می کردم اگه ننم به جای لایلا منو برده بود زیارت ، دلم ترکیده بود ! وقتی منو می برد بیرون ، گوشه چـادرشو سفت می گرفتم تا مبادا منم مثل لایلا ... / **آه - می کشد** / لابد وقتی لایلا خواب بوده ... ، به گوشه ای گذاشتنشو دلشو ازش کنده ! بیچاره لایلا ! نه اینکه آدمای رو شناسه ، خوبم می شناخت ! من و ننمو لای صد نفر آدم پیدا می کرد و بال بال می زد ! / **بغض می کند** / لای اون همه آدم !! با چشای کوچیکش چقد دنبال ننم گشته خدا می دونه ! / **کمی مکث می کند و با پشت دست اشکش را پاک می کند** / شاید هنوز به جایی تو همین شهر باشه ! / **رو به مظفر - نور عمومی بالا می آید** / اومدم پی اش بگردم ، اما شما نداشتی ! / **مظفر سرش را پایین می اندازد . رو به صورتی / بخون !**

**صورتی :** اتهام شماره 2 : جعل فال !

**مظفر :** / متعجب / چي ؟ جعل فال دیگه چه صیغه ایه ؟

**دختر :** همین کاری که تو کردی !

**مظفر :** مگه من چیکار کردم ؟ فال میدادم دست مردم ! فال حافظ! خودم که شاعر نیستم ، هستم ؟ ! شعر حافظه !

**آبی :** طبق محاسبات ، دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی متخلص به حافظ ، معروف به لسان الغیب ، بالغ بر 495 غزل و بیش از 5000 بیت شعر دارد !

**صورتی :** / به قفسه کتاب یا همان فال ها اشاره می کند / اما طبق شواهد ، کل فالهای شما یعنی آقا مظفر چاه بلندی ، از 50 عدد تجاوز نمی کند !

**دختر :** پس کو بقیه اش ؟

**مظفر: بقیه؟**

**دختر:** بله! نزدیک به 4500 غزل اصلا تو فالهای تو نیست!

**مظفر:** آهان! خوب خودم به مقدارشو دست چین کردم!

**آبی:** دلیل؟

**مظفر:** خوب خیلی از این شعرا به درد زائرای آقا نمی خوره!

**صورتی:** لطفا مدارک تحصیلی تون مانند کـ ارشناسی ، کارشناسی ارشد و دکترا

روبه دادگاه ارائه بدین!

**مظفر:** اینجور چیزا تحصیلات نمی خواد! زائر آقا به به امیدی از این در میره و با به

شعفی از اون در برمی گرده. همیشه که همینجوری به چیزی بدی دستش

! مثلا شمابه همین بیخواجه دقت کنین اون وقت خرده بگیرین:

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم

جان طلبم وز پی جانان بروم

منزل ویران کدومه؟ اینجا حرم آقاست، حرمت داره! همیشه که اینو

بدی دست کسی که داره از زیارت برمی گرده.

**دختر:** شما تفسیرشعرم بلدی؟

**مظفر:** ...

**صورتی:** / متفکر / منزل ویران! کنایه از دنیا و مادیات!

**آبی:** مفهوم کلی: زیبایی مرگ در چشمان خواجه شیراز! عدم تعلق

خاطر به دنیا!

**دختر:** بفرما!

**مظفر:** آخه من چه می دونستم مفهوم کلی و عدم تعلق خاطر و کنایه از

چی، چیه؟!

**دختر:** / رو به آبی / بخون!

**آبی:** اتهام شماره 3: فروختن فرزند 9 ماهه به کولی ها!

**مظفر:** / عصبی / دروغه! مزخرفه! من زیر بار این اتهام نمیرم!

**صورتی:** لطفا مدارکتون را به صورت مستدل مبني بر عدم

مبادرت به این امر به دادگاه ارائه کنین!

**مظفر:** / مستاصل می ماند / مدرک ... مدرک ... آهان مگه ایشونادعا نکرد که

دختر منه؟! اما بعدش از دهاتشون گفت و از

ننه باباش و اینا! این یعنی که این حرفا اساسا دروغه!

**صورتی:** شما مثل اینکه اساسا تفهیم اتهام نشدین؟!

**دختر:** کدوم بچه اس که واقعا مطمئنه مال ننه بابای خودشه؟! من گفتم سه

سالگیم یادمه نه 9 ماهگی! از کجا معلوم که ننه بابای من همون خریدارای

دختر شما نباشن؟! همیشه عکس بالایی تاچه اتاقمون واسم سوال بود!

عکس سیا سفید ننه بابام کنار گنبد و بارگاه بدون هیچ بچه ای! شاید بنده

خداها بچه دار نمی شدن و رفتن زیارت تا حاجتشونو از آقا بخوان، اون وقت

چشمشون افتاده به من و تو و دلشون سوخته و منو از شما خریدن تا جای

بچه نداشتشونو پُرکنم! کی از فرداش خبر داره؟ چه می دونستن به روزی

خودشون به فلاکتی میفتن که بچه شونو سر راه می ذارن؟ ها؟

**مظفر:** ....

**آبی:** زمان گذشت! مدرک مستدلی به دادگاه ارائه نشد!

**مظفر :** اصلا شما چه مدرکي دارين که تهمت مي زينين؟  
**صورتی :** لطفا شان دادگاه رو حفظ کنين ! تهمت نه ، اتهام !

**مظفر :** ديگه دارين شورشو در مياريين !  
**آبی :** حداقل صد نفر تو اين راسته حاضرن شهادت بدن که شما دخترتونو فروختين !

**مظفر :** خريدارو ديدن يا دست من پول قلمبه اي رويت کردن؟  
**دختر :** خيليا از دخترت خبرداشتن ! ميگن خيلي هم برات عزيز بوده و هر روز مي آورديش دم بساط ! البته نه بساط فال ، واکسي بودي و اين پرنده ها رو همون روزا واسه دخترت خريدي ! تو همين هير و وير چند روزي غيبت مي زنه و بدون دخترت برمي گردي و از اونجا به بعد به جاي واکس زدن کفش مردم با مرغ عشقا فال حافظ مي گيري !

**مظفر :** خوب کجاي اين يعني دخترمو فروختم ؟

**آبی :** شما کس و کار ندارين !

**صورتی :** يعني نمي تونستين بچه رو به فاميلاتون داده باشين !

**آبی :** هيچ خبري هم مبني بر خدای نکرده خدای نکرده فوت دخترتون منتشر نشده !

**صورتی :** و به خاطر علاقه بهش ، نمي تونستين همينجوري اونو سر راه گذاشته باشين !

**دختر :** چيزي نمي مونه جز اينکه اون طفل بيگناه رو فروخته باشي !

**مظفر :** آخه چرا بايد پاره جيگرمو بفروشم ؟

**آبی :** نياز مالي ! عاملي که متاسفانه گناه بر احساس و عاطفه غلبه پيدا مي کنه !

**صورتی :** طبق مطالعات اجتماعي ، در گذشته بازار خريد و فروش کودکان بسيار بسيار داغ بوده !

**دختر :** بله ، با کم-ال تاسف بايد بگم ، يه زماني تو اينجور ج-اها ، بچه ه-اي بيگناه رو با آب جوش مي سوزوندن و تو مسير مردم ميذاشتن تا بيشتتر گدايي کنن !

**مظفر :** / بغض کرده و توان مق-ابله ندارد / چ-را باور نمي کنين؟ ب-ه همين گنبد حضرت رضا من دخترمو نفروختم !

**صورتی :** ببخشين ! کدوم گنبد ؟

**آبی :** به نظرم اون طرفو گفت ! / به انته-اي خيابان اش-اره مي کند.

**تصويري از گنبد و گلدسته ديده نمي شود /**

**صورتی :** اونجا که چيزي نيست ! / سمت ديگري را نشانه مي رود / اينجا؟ نيست !

**آبی :** / سمتي ديگر / اينجام چيزي نيست !

**مظفر :** / متعجب به انته-اي خيابان نگاه مي کند / پس کو گنبد و گلدسته ؟

**دختر :** گنبد و گلدسته ديگه چيه ؟ ميخواي مسيردادگاهو منحرف کني ؟

**مظفر :** مگه خودت نگفتي مادرت ليلا رو تو حرم ول کرده ؟ گنبد گلدسته مال حرمه ديگه ! حرم !

**دختر :** کي؟ من گفتم ؟

**مظفر :** آره ، همين الان !



**دختر:** / رو به پرنده ه / شما چیزی شنیدین؟ / آن دو اظهار بی اطلاعی می کنند/ تو تصورات خیال کردی به همچین چیزی اینجا هست ! مثل همین حرف زدنت با پرنده ها ! می بینی که نیست !

**مظفر:** / رو به پرنده ها/ شما دوتا هیچی یادتون نمی یاد؟/پرنده ها همچنان بی اطلاعند/ اینجا ، راسته حرم ، فال می گرفتیم واسه زائرا !

**دختر:** حرف تو حرف نیار آقا مظفر ! بذار به کارمون برسیم !  
**مظفر:** بابا اینجا راسته حرمه ! اصلا شما بگین اگه همچین چیزی نبوده و نیست ، این همه کاسب واسه ارواح دکون باز کردن؟!

**دختر:** بازار بازاره ! اینجا و اونجا نداره که ! مردم میان واسه خرید .

**آبی:** بله چهارتا مغازه بذار کنار هم ، آدمیه که میاد و میره !

**صورتی:** آره ! از این ور میاد ، از اون ور میره ، از اون ور میاد ، از این ور میره ... !

**دختر:** بفرما ! اینم از کاسبی آقایون ! اینقدر نگران نباش ! به قول خودت، اینا

لونه عنکبوته ، واسه شون فرقی نمی کنه که ته خیابون چي باشه ! دریا

باشه، سی و سه پل باشه یا به قول شما گنبد و گلدسته ! همین که آدم

رد بشه کفایت می کنه !

**مظفر:** به دقه کنار دست یکی از اینا وایسی صدمبار به این گنبد قسم می

خوره !

**دختر:** خوب حالا به به چیز دیگه قسم بخورن ! حتما که نباید گنبد و

گلدسته باشه !

**صورتی:** بله ! اصولا قسم در معامله مشکل داره !

**مظفر:** آخه !

**دختر:** آخه چي ؟

**مظفر:** آخه ... قول و قرارمون ؟

**دختر:** قول و قرار؟ باکی ؟

**مظفر:** با ... / زیر لب زمزمه می کند/ دروغه ! دارم خواب می بینم !

**آبی:** زمان گذشت ، مدرک !

**مظفر:** / سرگشته و حیران همچنان زیر لب چیزی را تکرار می کند/

نفسم داره تنگی می کنه ! انگار هوا به ریه هام نمی رسه !

**دختر:** دفاعیات آخر !

**مظفر:** واسم مهم نیست !

**دختر:** / رو به پرنده ها / بکشینش بالا !

**آبی و صورتی به سرعت از قفس بالا رفته، قلاب جرثقیل را در**

**حلقه بالای قفس قرار داده و پایین می پرند .**

**دختر:** / به راننده جرثقیل که ظاهرا بیرون صحنه است اش - اره می

کند/ بکش !

جرثقیل غرش کرده و زنجیرها با صدای گوشخراش روی هم می

غلتنند. قفس از زمین کنده شده و در آسمان معلق می ماند .

مظفر نشسته به میله ها چسبیده و گویی توان حرکت ندارد. نور

صحنه تدریجا کم می شود . تنها قفس است که معلق در هوا به

## چشم می خورد. گویی تنها عنصر صحنه مظفر است که در خلأ و تاریکی رها شده است .

**مظفر :** / بی رمق با خود نجوا می کند / دفاعیات آخر ! دفاعیات آخر! /

**مکت :** / صورت کوچیکش گُر گرفته بود / **مکت** / نمی تونست چشای عسلیشو باز کنه و به صورت باباش که خیس اشک بود نگاه کنه ! مثل یه جنازه رو دستم افتاده بود. یلدا ! پاشو بابا ... پاشو به اینا نگا کن و بگو توتو ! نگا کنچقدر قشنگن ! پاشو تو چشم نگا کن و بخند زندگي بابا ! یلدا ... پاشو ! ... / **مکت** / داشت می سوخت . خدایا چیکارش کنم ؟ یام -ام غریب ! یا امام غریب ! انگار خوابیده بود و انگشتای کوچیکشو دور انگشتر مشت کرده بود ! حال خودمونمی فهمیدم ! چشمام به گنبد طلا بود و می دویدم ! نمی دونم چه جوری و کی از مریض خون ... ه سردر آوردم ! خوابوندمش رو تخت و داد زدم، داد زدم ، داد زدم ، ... خدا!

**صدای پرستار :** مادرش کجاست آقا ؟

**مظفر :** مادر نداره خانوم ! فوت کرده !

**صدای پرستار :** شما چه نسبتی باهاش دارین ؟

**مظفر :** دخترمه خانوم ! یلدا ... یلدا چاه بلندی !

**صدای پرستار :** چند وقتشه ؟

**مظفر :** 9 ماه ! فقط 9 ماهشه ! خانوم نذارین بمیره ! توروبه امام هشتم نذارین

بمیره ! / **بغضش می ترکد و می گرید** / این بچه همه زندگي منه !  
نفسم بندِ نفسشه !

**صدای پرستار :** طفلک بدجوری سینه پهلو کرده ! از این بچه چیزی نمونده !

**مظفر :** سرما خورده ! هوا خیلی سرد شده ! خیابونا توزمستون همیشه سردن !  
سرد سرد !

**صدای پرستار :** لطفا بیرون باشین !

**مظفر :** اوادم بیرون و سرمو چسبوندم به دیوار ! صدای زنگ ساعتِ حرم میومد !

خودمو کشوندم کنار پنجره و چشم دوختم به برق گنبد طلا ! یا امام غریب ! خودت شفاش بده ! دختر مظفر ، واکسی زائرای حرمت ! شفاش بده تا با چشم خالپای زائراتو پاک کنم ! زندگيم نذرت آقا ! ... نشستم ونگاش کردم و اشک ریختم!

**صدای پرستار :** آقا لطف کنین این برگه رو ببرین حسابداري !

**مظفر :** خانوم ، دخترم؟ !

**صدای پرستار :** خطر رفع شده ! ایشا ... بهتر میشه !

**مظفر :** دویدم کنار پنجره ! اشکمو با گوشه آستینم گرفتم تا برق گنبدش همه وجودمو پُر کنه ! ... بیخشین خانوم ! حسابداري کجاس؟

**صدای پرستار :** انتهای سالن ، سمت چپ !

**مظفر :** دویدم ! فکر می کردم پول میدم و یلدا رومی برم ! فکر می کردم

پول میدم و یلدا تو بغل پرستار بهممی خنده و با هم می زنیم بیرون ! فکر می کردم میرم از اصغر قصاب گوشت نسبه م ی گیرم و واسش سوپ درست می کنم تا جون بگیره ! نه ! یه کاسه فرنی می خرم تا بخوره و

دستای یخ زدش گرم بشه ! رو هوا می دویدم ! ... کاغذو گذاشتم رو پیشخون حسابداری ، بفرمایین آقا چند میشه ؟  
**صدای حسابدار :** 3400 تومن !

**مظفر :** / با تعجب / 3400 تومن ؟

**صدای حسابدار :** چند روزی باید بستری بشه !

**مظفر :** مگه خوب نشده ؟ آخه چرا بستری ؟

**صدای حسابدار :** من این چیزا رو نمی دونم ، از دکترش پرس !

**مظفر :** دلم ترکید ! دست کردم نه جیم و تهشو چپه کردم تو دستم ! دوتا 50

تومنی و یه 20 تومنی ! 120 تومن ! 3280 تومن ازکی بگیرم ؟ ... آقا کمترم

میشه ؟

**صدای حسابدار :** مگه بقالیه آقا !؟

**مظفر :** گز گرفته بودم ، مثل صورت یلدا ! گریه نمی کردم ولی می دونم چرا

اشکام بی اختیار روی صورتم قل می خورد و چکه می کرد، می افتاد کف

حسابداری ! 3280 تومن که پولی نیست ! می تونی این برگه رو دستت

بگیری و دور حرم به زوآرا نشون بدی، بگی بچه ات تو بیمارستانه تا کمکت

کنن! خیلیا این کارومی کنن ! مگه نه ؟ اما کی باور می کنه ؟؟! یه چیزی

بهم می گفت برو ! بهم می گفت گیرم که پولو به بدبختی جور کردی و

دادی ، بعدش چی ؟ میخوای دوباره تو سوز زمستون کنارت بنشونیشو

لپای یخ زدشو نیگا کنی؟ بچه لباس گرم می خواد، جای گرم می خواد،

غذای گرم می خواد ! تا نکشیش خیالت راحت نمیشه؟ ! عکس صورت

سرما زدش که مجبور بود هر روز کنار بساطم بشینه و به گذر عابرا نگا کنه

جلو چشمم بود و مثل خو ره داشت همه وجودمو می خورد ! دلمو یه دله

کردم، برگه رو تا کردم و گذاشتم تو جیم! برگشتم سمت اتاق یلدا !! جرات

نکردم برم تو ، از لای در نیگاش کردم . چشاش بسته بود و نای تکون خوردن

نداش ! هزار جور سرم و سوزن به دست و پای کوچیکش زده بودن .

صورتش از بلوز قرمز کوچولوش سرخ تر شده بود ! طاقت نیگا کردن بهشو

نداشتم ! اومدم کنار پنجره و پنجه انداختم به نمای گنبد طلا ! یا امام غریب

! یلدا ... یلدا غریبه ! چیکار کنماقا؟ واکسی خیابونای سرد کجا و پدر خونه

گرم کجا؟ من اگه لیاقت پدری داشتمکه اون طفل معصوماونجوری روی اون

تخت نیفتاده بود ! کاش من مرده بودم و م — ادرش زنده می موند ! اگه

مجبور نمی شد بچه یتیمش و پشت چادرش ببنده و تو همین خیابونای سرد

واسه یه لقمه نون پرسه بزنه ! ... تصمیم خودمو گرفتم آقا ! به خودتمی

سپارمش ! دلم می خواد شما بزرگش کنی ! اون جوری که خودتمی

خوای ! نمای گنبد تو چشم موج می خورد . نتونستم ! دیگه نتونستم

خودمو نگه دارم و هق هق گریه راه نفسمو بست ! برگشتم و دوباره از لای

در نیگاش کردم. یه لحظه حس کردم به زور چشاشو باز کرد و به من خیره

شد. پاهام لرزید و زانو هام تا خورد ! دلم می خواست برم تو و بغلش کنم و

بزنم بیرون . اون وقت تا جایی که می تونم بدوم، اونقدر که از همه ادما دور

شم و بمونیم خودمون دوتا ! سرشو بذارم روشونم و براش لالایی بخونم ! /

**شروع به خواندن می کند** / لالالا گل نازم، بخواب ای نغمه سازم !

لالالا گل بابا ، نمی مونی تک و تنها ! ... نمی مونی تک و تنها ! نمی

موني تك و تنها ! / سرش را میان دو دستش می گیرد و به شدت می گیرد. لحظه ای بعد برمی خیزد ، از جیبش کاغذی پوسیده در آورده و بازمی کند / آره! دخترمو فروختم! دخترمو فروختم به 3400 تومنی که نداشتم ! به خونه گرم و غذا و لباسی که نداشتم! به پدری ای که نداشتم! هرچی گفتن حقمه ! کمتر از حقم ! / دیوانه وار به اطراف نگاه می کند و خود را به دیواره قفس می کوبد / کجایی آقا ؟ چرانمی بینمت؟ چرا برق گنبد و تو چشم نمی ندازی ؟ چرا عطر حرمتو تو ه وای غربت زده این شهر حس نمی کنم ؟ تو این بیست سال چشمم به هر بچه ای افتاد و دلم آتیش گرفت ، نگا به گنبد شما کردم تا آروم بگیرم ! حالا خودتو از من پنهون می کنی؟ این بود ؟ این بود قول و قرارم -ون؟! من که می دونم همین جایی! این شهر بی شما شهر نیست، خرابه اس ، جهنمه ! دلم می ترکه اگه صدای نقاره ات توی گوشم نیچه ! خفه می شم اگه عطر حرمت میون نفسام پیدا نباشه ! من دخترمو به شما سپردم ! بگو کجا دنبالت بگردم ؟ کجا؟ مظفر می گیرد و فریاد می کشد . نور موضعی کوچکی آرام آرام بخشی از صحنه را روشن می کند . قفسی کوچک با دو مرغ عشق در گوشه ای از صحنه پیدا می شود . صدای خنده های یک کودک با جست و خیز پرندگان در هم می آمیزد و مظفر را وادار به سکوت می کند .

**صدای ناشناس:** چشمو به زور باز کردم تا پیداش کنم ! دور و برم پر بود از آدمایی که نمی شناختم ! ترسیده بودم و دلم می خواست خودمو بندازم تو بغل اون! اما نبود ! به لحظه حس کردم از لای در داره نیگام می کنه ! نگام تو نگاهش گره خورد ! به جوری داشت نگام می کرد که تنم لرزید ! فکرم کردم

می خواد منو بذاره و بره ! با نگام التماس کردم ! بذار پیشت بمونم

...

**مظفر :** / متحیر و گیج مانده است/ یلدا؟!

**صدای یلدا:** بابا ! بذار پیشت بمونم ! بذار گوشه خیابونای سرد، گرم-ا وجودتو حس کنم ! تو واکس بزنی و من کنارت میشینم! بگو تا بگم توتو ! بگو تا بگم بابا ! فقط بذار پیشت بمونم !

**مظفر :** / گریه می کند/ نمی تونستم بابا ! نمی تونستم !

**صدای یلدا:** می تونستی! می تونستی وایسی و بگی تا بیچ مو ندین نمی رم می تونستی نگاه گرم تو هیچ وقت از نگام نگیری ! ... بابا دلم داشت می ترکی از اینکه نمی تونستم پیدات کنم ! از اینکه برای همیشه رفته بودی و تنهام گذاشته بودی ! ... می تونستی ، می تونستی !

**مظفر:** آره می تونستم ! می تونستم وایسم و بگم تا بیچ ه مو ندین نمی رم ! به جای پولی که ندارم بدم ، کف بیمارستانو طی می کشم ! زیر مریضا رو تمیز می کنم! هر کاری که بگین می کنم ... بذارین بچه ام خوب شه و بدینش تو بغلم تا برم ! می خوام محکم بگیرمش میون دوتا دستام و بدوم ، بدوم تا برسم به درگاهی حرم ! بشینم و صورتمو بمالونم به سنگفرش صحن و سراسر! بگم آقا ، من و یلدا غریبیم ، مثل خود شم -ا ! به حرمت غریب نوازیت دستمونو بگیر ! بخواه کنار هم زیر سایه شما باشیم ! ... نمی خواست ؟

**صدای یلدا:** می خواست!

**مظفر:** آره می خواست!

**صدای یلدا:** چرا نخواستی؟

**مظفر:** نمی دونم! ... نمی دونم! شاید با خودم فکر کردم اون شریک غم همه اس! شریک غم من، غم تو!

**صدای یلدا:** آره! شریک غم هزارون بچه بی گناهی که تو حرمش ره ل میشن! با

پاهای کوچیکشون سرگردون می دون و نگاه ترسیدشون، صورت یکی یکی

آدما رو میگرده تا مگه چهره آشنایی پیدا کنه و بغضشو بارون شونه های

آشنا کنه! اما شونه های آشنا، شونه خالی می کردن از بار این محبت!

دل کوچیکشون جلو چشم آقا می ترکه و امید کودکانه شون نا امید میشه

! این بچه های بهشتی، غریبن، مثل خودش! آقا طاقت نداره!!

**مظفر:** نه دختر! آقا، بابای همه بچه های یتیم دنیاس! آقا حواسش به غریبای

کوچیک حرمش هست! یکی یکیشون سرشونو رو شونه اون می ذارن و

بغضشونو میون دستای گرم اون خالی می کنن!

**صدای یلدا:** طاقت نداره! حرم نمی خواد، گنبد و گل دسته نمی خواد، صحن و سرا

نمی خواد! وقتی هزارون بچه آواره حرمش باشن حرم نمی خواد... طاقت

نداره! ... طاقت نداره!

**مظفر:** / گریه می کند / اشتباه کردم! / رو به انتهای خیابان / اشتباه کردم!

منو ببخش آقا!

**صدای یلدا:** آقا، بابای همه بچه های یتیم دنیاس! / صدایش رفته رفته طنین

می اندازد و محو می شود/

**مظفر:** / دستش را از میان میله های قفس دراز می کند/ یلدا ...!

نور موضعی می رود و صدا کاملاً محو می شود. مظفر کف

قفس ولو می شود و اشک می ریزد. نور تدریجاً کم می شود تا

صحنه در تاریکی فرو رود. صدایی مبهم لحظه لحظه بیشتر می

شود، صدای نقره خانه حرم!

لحظاتی بعد صحنه روشن می شود. همه چیز در حالت گذشته

است. مظفر بیرون قفس روی چهارپایه نشسته و سرش را به

میله ها تکیه داده و خوابیده است. آبی و صورتی داخل

قفس با هم کلنجار می روند. صدا بیشتر می شود. مظفر یکباره

از جا می جهد و گیج اطراف را می نگرد.

آبی: چي شده آقا مظفر؟

صورتی: اتفاقي افتاده؟

مظفر همچنان هاج و واج به اطراف می نگرد.

آبی: خواب بد دیدین؟

صورتی: وای!

مظفر به انتهای خیابان نگاه می کند . گنبد و گلدسته همچون قبل نور افشانی می کنند. خیره به گنبد می ماند. لحظه ای بعد اشکهایش جاری شده. دست برسینه گذاشته و تعظیم می کند.

**مظفر:** السلام عليك يا غريب الغربا !  
آبی و صورتی متعجب به او نگاه می کنند . چند لحظه بعد مظفر در میان عبور عابران دنبال چیزی می گردد.

**آبی :** آقا مظفر ! چیزی شده ؟  
**صورتی :** جون به لب شدیم !  
**آبی :** به جورایی شدین ها !  
**صورتی :** این سلامتون هم با همیشه فرق داشت ! بعد نگین نفهمیدیم ها !  
**مظفر :** / به سمت قفس می آید/ این دختره از کدوم طرف رفت ؟  
**آبی :** کدوم دختره ؟  
**مظفر :** همین دختره که فال می گرفت !  
**صورتی :** آهان ! اون ؟ فکر کنم از اون ور !  
**مظفر :** هوا داره تاریک میشه ! این دختره غریبه ! باهاس تا شب نشده بیداش کنم !

**آبی :** که چی بشه ؟  
**مظفر :** فرصت واسه حرف زیاده ! / می رود/  
**صورتی :** آقا مظفر ! می خوای به فال واست بگیرم تعبیر خوابت باشه ؟  
**مظفر :** / در حال رفتن مکث می کند ، رو به آبی / تو می دونی دیوان حافظ چند تا غزل داره ؟  
**آبی :** نه از کجا بدونم ؟  
**مظفر :** / رو به صورتی / تو چی ؟  
**صورتی :** چی من چی ؟

**مظفر نگاهی به گنبد طلا انداخته و م ی رود . آبی و صورتی به هم نگاه می کنند.**

**آبی :** به چیزیش بود نه ؟  
**صورتی :** اوهوم !  
**آبی :** / به طرف قفسه کتاب می رود / مگه شعرای حـ افظ بیشتر از ایناست ؟  
**صورتی :** فکر نمی کنم ! همین پنجاه تا و ایناست دیگه !

صدای نزدیک شدن يك موتور سیکلت از بیرون صحنه شنیده می شود. صدا نزدیک تر شده و جایی بیرون صحنه توقف می کند . لحظه ای بعد روزنامه ای طومار پیچ شده از بیرون روی قفس پرتاب می شود. از لایمبله ها سر خورده و داخل قفس می افتد . صدای موتور سیکلت دور می شود.

**صورتی :** / روزنامه را برمی دارد/ | ! روزنامه امروزم رسید !

آبی همچنان مشغول قفسه کتابها است . صورتی روزنامه را باز کرده ، ورق می زند. لحظاتی بعد ...

**صورتی :** وای ! بیا اینجا رو ببین !

**آبی :** چیه ؟

**صورتی :** عکس این خانومه چقد شبیه !

**آبی :** شبیه کی؟

**صورتی :** خینگ خدا ، آقا مظفر خودمون دیگه !

**آبی :** / دقیق می شود/ آقا مظفر؟!

**صورتی :** خوب بهش نیگا کن !

**آبی :** دارم می بینم ...

**صورتی :** چشم و ابروی خانومه چقد شبیه آقا مظفره !

**آبی :** / دقت می کند / راس میگی ها ! دماغ و دهنشم همچین بی

شباهت نیست !

**صورتی :** اوهوم !

**آبی :** ولی این خیلی خوشگلتره !

**صورتی :** خوب خانومه دیگه !

**آبی :** به آقا مظفر نگي ها !

**صورتی :** چي رو؟

**آبی :** همین که گفتم اون خوشگلتره !

**صورتی :** باشه نمی گم !

**آبی :** زیر عکس چي نوشته ؟

**صورتی :** بذار ببینم ...

**صدای صورتی در همه جا عابران گم می شود . صدای زنگ ساعت حرم در میان بال زدن کبوتران شنیده می شود . نور تدریجا می رود . تنها گنبد طلاست که در سکوت و تاریکی می درخشد.**

**فروردین 90**

**مشهد مقدس**